

• دریافت ۱۴۰۰/۱۱/۱۴

• تأیید ۱۴۰۰/۱۲/۱۸

## بررسی و تحلیل عامل و معمول نحوی بر اساس نظریه نظم جرجانی

سمیه سادات حسینی زاده\*

عبدالله رادمرد\*\*

### چکیده

در میان آرای نحویان دربارهٔ عامل اعراب کلمات دو نظریه مشهور با نام‌های نظریهٔ لفظی و معنوی وجود دارد؛ اما می‌توان دیدگاه‌های دیگری را نیز استخراج کرد. در میان این دیدگاه‌ها، نظریهٔ تعلیق که خاستگاهش آرای عبدالقاهر جرجانی است، از اهمیتی ویژه برخوردار است. قوت دیدگاه او در موشکافی و ریشه‌یابی مسائل نحوی و اعرابی و نیز فراتر بردن نظریهٔ تعلیق از ساحت صحت نحوی به ساحت فتی و بیانی است؛ دیدگاهی که بر مطابقت تامّ تعلیق کلمات به یکدیگر با مقصود متکلم متکی است. هدف از این پژوهش، افزون بر معرفی دیدگاه‌های مربوط به نظریهٔ عامل و معمول، تفسیر نظریهٔ عامل و معمول در پرتو نظریهٔ نظم جرجانی یا همان نظریهٔ تعلیق است. در این پژوهش از روش توصیفی تحلیلی و تحقیق کتابخانه‌ای سود جستیم. ابتدا دیدگاه‌های مختلف دربارهٔ عامل و معمول را استخراج کرده و ضعف‌های هر نظریه را بیان کرده‌ایم. سپس به تفسیر عامل و معمول بر اساس نظریهٔ نظم پرداخته و ضعفش را گفته‌ایم. در ادامه به بیان قوت این نظریه در مقایسه با دیگر نظریات عامل و معمول پرداخته‌ایم. در پایان نتیجه گرفته‌ایم که نظریهٔ تعلیق عبدالقاهر جرجانی به دلیل اینکه بر قصد متکلم در ارتباط اجزای جمله با یکدیگر تأکید می‌کند و نیز موشکافانه به تحلیل علل و عوامل نحوی می‌پردازد و نظریهٔ عامل را از ساحت صحت نحوی به ساحت بیانی ارتقا می‌دهد، قوتی فزون‌تر از دیگر نظریات عامل و معمول دارد.

واژگان کلیدی: عامل و معمول، نظریهٔ نظم، نظریهٔ تعلیق، عبدالقاهر جرجانی.

\* دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فردوسی مشهد (نویسنده مسؤول) ssshoseinzadeh@gmail.com

radmard@um.ac.ir

\*\* دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فردوسی مشهد

### ۱. مقدمه

در زبان عربی نحو از دیرباز، اهمیت بسیاری داشته است. این اهمیت به ویژه پس از اسلام و برای فهم درست قرآن و سنت چشمگیرتر شد و به همین دلیل به صورت علمی مدون درآمد. در تعریف نحو آمده است: علم به قواعدی که با آنها حرکت حرف آخر هر کلمه، در جمله آشکار می‌شود. هدف این علم حفظ زبان از اشتباه لفظی است (الافغانی، ۱۳۷۵: ۲/۶۲ و ۱۹۳ و ۴۳۶).

ابوالأسود دوئلی نخستین کسی بود که در زمینه نحو، اثری از خود به جای گذاشت و این کار را نیز به فرمان امام علی (ع) انجام داد (ابن خلدون، ۱۴۱۱: ۱۸۳). برخی از پژوهشگران وضع حرکات و تنوین را نیز به ابوالأسود نسبت می‌دهند (زرکلی، ۱۴۲۳: ۲/۲۳۶) و برخی نیز فاعل و مفعول، مضاف و حرف رفع و نصب و جر و جزم را از ابداعات او برمی‌شمارند (ذهبی، ۱۴۰۵: ۴/۸۲).

پس از این، نحو در دو شاخه بصری و کوفی به گسترش و تکوین خود ادامه داد و علمای بزرگی چون عبدالله بن ابی اسحاق (۱۱۷د)، ابو عمرو بن علاء (۱۵۴د)، خلیل بن احمد فراهیدی (۱۷۵د)، یونس بن حبیب (۱۸۲د) و سیبویه (۱۸۰د) در این علم غور و عمق بسیار کردند و دانش خویش را در اختیار نسل‌های پس از خود نهادند. در مجموع، در این علم، از اعراب هریک از اجزای کلام مانند فاعل و مفعول به و مبتدا و خبر، جایگاه هریک از اجزا در جمله و نیز «عوامل» ایجاد و تغییر اعراب کلمات بحث می‌شود.

در کتب نحو، دو دیدگاه عمده در ارتباط با عوامل نحوی دیده می‌شود: دیدگاه لفظی و دیدگاه معنوی و در ظاهر عموم نحویان جانب یکی از این دو دیدگاه را گرفته‌اند؛ به استثنای قطرب (۲۰۶د) که دیدگاهی متفاوت با دیگر نحویان دارد. اما تأمل در دیدگاه‌های علمای نحو نشان می‌دهد که آرای بی‌شمار از دو دیدگاه اصلی و نیز دیدگاه قطرب، درباره عوامل نحوی وجود دارد؛ آرای که می‌توان آنها را

از دل سخنان نحویان بیرون کشید؛ مانند نظریه صوتی، نظریه انسانی، نظریه الهی و نظریه تعلیق.

در میان این آراء، نظریه تعلیق عبدالقاهر جرجانی (۴۷۴)، ادیب، نحوی و صاحب نظر در بلاغت جایگاهی ویژه دارد. جرجانی اصل این دیدگاه را از سیبویه وام می‌گیرد؛ اما در کتاب دلائل الاعجاز، آن را در مسیری تازه جاری می‌کند و به وسیله آن از دل علم نحو، به علم بلاغت پل می‌زند.

در این نوشتار، به این پرسش پاسخ داده خواهد شد که نظریه نظم جرجانی چگونه به تفسیر و تحلیل عامل و معمول نحوی می‌پردازد و وجه قوت این نظریه و جایگاه ویژه آن در میان دیگر نظریات عامل و معمول چیست؟

برای رسیدن به پاسخ این پرسش‌ها، نخست به طرح نظریات یادشده درباره عوامل نحوی می‌پردازیم و پس از طرح هر نظریه، به نقد هریک خواهیم پرداخت. سپس به تبیین نظریه تعلیق جرجانی روی می‌آوریم تا نشان دهیم که چگونه تعلیق با نظم کلامی ارتباط دارد که در حوزه بلاغت و فنی مطرح می‌شود. در ادامه به نقد این دیدگاه و سرانجام بیان قوت‌های نظریه تعلیق خواهیم پرداخت.

در جست‌وجوهای صورت گرفته درباره دیدگاه‌های مرتبط با عوامل نحوی، پژوهشی که ربط دقیقی با موضوع این مقاله داشته باشد یافت نشد. اما چند پژوهش با موضوع نظریه عامل پیدا شد که البته دیدگاه و رویکردشان متفاوت با مقاله حاضر است.

المعنا و الإعراب عند النحویین و نظریة العامل، عبدالعزیز عبده ابوعبدالله، ۱۳۹۱: به بیان خواستگاه و انگیزه‌های طرح نظریات عامل در ادبیات عرب و انواع عوامل لفظی و معنوی پرداخته و از دیگر نظریات عامل سخن نگفته است.

کتاب ظاهرة الإعراب فی النحو العربی، أحمد سلیمان یاقوت، ۱۴۱۴: سیر تاریخی نظریات مشهور عامل یعنی لفظی، معنوی و دیدگاه قطرب را ذکر کرده و از دیگر عوامل نام نبرده است.

نظریه العامل فی النحو العربی، مصطفی بن حمزة، ۱۴۲۵، انواع عوامل لفظی و نحوی را جمع‌آوری کرده و به دیگر نظریات عامل نپرداخته است. ضعف العامل النحوی اسبابه و آثاره، ۱۴۲۴، وداد بنت أحمد بن عبدالله القحطانی: به بحث دربارهٔ عامل و معمول و ضعف نظریهٔ عامل تنها در دو نظریهٔ لفظی و معنوی روی آورده است.

«نظریتی العامل النحوی و النظم فی میزان النقد العلمی»، بودانه طه الأمين، ۱۴۳۹، دراسات لسانیة، مجلد ۲، عدد ۸۵: عامل و نظم به طور جداگانه توضیح داده شده و نویسنده هریک از این دو را نقد کرده، ولی به ارتباط بین عامل و نظم اشاره‌ای نکرده است.

«الدراسات النحویة عند عبدالقاهر الجرجانی»، محمد مصطفی أحمد یونس، ۲۰۱۹، کلیة لغات الأجنبیة جامعة جوسون: به بحث از نظریهٔ عامل در کتب نحوی جرجانی پرداخته و سپس از تعلیق در نظریهٔ نظم او سخن گفته است. اما به تعلیق به عنوان نظریه‌ای برای تبیین و تفسیر نظریهٔ عامل نپرداخته است.

اما در پژوهش حاضر، پس از بیان انواع دیدگاه‌های نحوی، آنچه که در کانون توجه است نظریهٔ تعلیق جرجانی برای تفسیر و توضیح عوامل نحوی و ارتباط آن با نظریهٔ نظم است؛ چیزی که در هیچ‌یک از پژوهش‌های یادشده بدان پرداخته نشده است.

## ۲. معنای «عامل» و «معمول»

در علم نحو، «عامل» به معنای عمل‌کننده در لفظ (بدیع یعقوب، ۲۰۰۵: ۴۴۱) و «معمول» به معنای عمل‌پذیرنده از عامل (همان، ۶۳۶) و عامل و معمول نظریه‌ای در علم نحو است. برای دانستن چستی این نظریه و مقصود از عاملیت و معمولیت در نحو باید بدانیم که در میان نحویان پنج دیدگاه تفسیر عامل وجود دارد که علمای نحو آن‌ها را در ادبیات و نحو عرب بیان کرده‌اند. به دلیل تفاوت دیدگاه‌ها دربارهٔ

عامل و معمول و از آن رو که هر دیدگاه بیانگر تعریفی متفاوت از عامل و معمول است، نخست به ذکر این دیدگاه‌های تفسیری می‌پردازیم تا از خلال تبیین آن، به تعاریف ذکر شده از عامل و معمول نیز دست یابیم.

### ۳. نظریات عامل

#### ۳-۱. نظریه لفظی

معتقدان به نظریه لفظی می‌گویند: الفاظ هستند که عمل‌کننده‌اند و وقتی الفاظ در کنار یکدیگر می‌نشینند، اقتضای عمل و ایجاد اعرابی خاص در یکدیگر دارند. برای مثال در جمله «صَرَبَ عَلِيُّ مُحَمَّدًا صَرَبًا شَدِيدًا بِالسَّوِطِ»، لفظ «صَرَبَ» عامل است در «عَلِيٌّ» و «مُحَمَّدٌ» و «صَرَبًا شَدِيدًا» و حرف جر «بِ» عامل است در «السَّوِطِ». نحویان کوفه معتقدند مبتدا را خبر رفع می‌دهد؛ اما نحویان بصره با این دیدگاه مخالف‌اند و چنان که در نظریه معنوی خواهد آمد، پیرو این دیدگاه هستند که ابتدائیت، عامل رفع مبتداست (الأنباری، ۱۴۲۳: ۴۰).

بر مبنای این دیدگاه، عامل، واحدی لفظی است که اثر معین و اعرابی خاصی در لفظ دیگر به جای می‌گذارد؛ چه این اثر و اعراب ظاهر باشد، مانند اثر «صَرَبَ» در جمله پیش‌گفته و چه مقدر باشد؛ مانند اینکه در پاسخ به پرسش «مَنْ جَاءَ؟» بگوییم: «عَلِيٌّ». در اینجا واحد لفظی‌ای که اقتضای عمل دارد، «جَاءَ»ی مقدر است که از جنس لفظ است و می‌تواند تلفظ شود؛ اما در اینجا حذف شده است.

از جمله سردمداران این دیدگاه، خلیل بن احمد فراهیدی است. برای مثال او اثبات می‌کند که «نِعْمَ» و «بِئْسَ» و دیگر افعال مدح و ذم، نکره را نصب و معرفه را رفع می‌دهند (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۷۰)، «أَنَّ» أسماء را نصب می‌دهد (همان، ۱۲۸)، «مُنذٌ» و «مُنذٌ» مابعد خود را مرفوع و مجرور می‌کنند (همان، ۱۳۵-۱۳۷)، به واسطه فعل است که فاعل مرفوع (همان، ۱۱۸) و مفعول به منصوب می‌شود (همان، ۳۶).

نحوی دیگر، خلف أحممر (۱۸۰د) است که ابوابی از کتاب خود را به حروفی اختصاص داده که مابعد خود را رفع، نصب، جر و جزم می‌دهند (أحممر، ۱۳۸۱: ۳۶-۱۰۰). اما بیش از همه، سیبویه به لفظ عامل در کتابش تصریح کرده است. او ذکر کرده که برای هر یک از رفع و نصب و جر و جزم نوعی عامل در حروف اعراب وجود دارد که به وجود آورده آن‌هاست (سیبویه، ۱۴۳۵: ۵۵/۱).

### ۱-۱-۳. نقد نظریه لفظی

ابن مضاء قرطبی (۵۹۲د) با الهام از اندیشه‌های مذهب ظاهری به نقد آرای نحویان پرداخت. او دیدگاه خود را از ابن حزم (۴۵۶د) وام گرفت و بر آرای ابن جنی استوار گرداند و انتقاد خود را بیش از همه متوجه نظریه عامل ساخت تا بدین وسیله، ارکان این نظریه را فروریزد. (همان، ۸۶-۸۷).

ابن مضاء، از آنجا که حرکات اعرابی در زبان عربی از جمله الفاظ به شمار می‌روند، نظریه لفظی را مردود شمرده و می‌گوید: محال است که بعضی الفاظ بعضی دیگر را به وجود آورند و نیز بر عامل واجب است که در هنگام عمل کردن، در جمله حاضر باشد؛ اما اعراب در جمله جز پس از غایب شدن عامل ایجاد نمی‌شود؛ زیرا در تلفظ، ابتدا عامل گفته می‌شود، سپس معمول و آنگاه اثر اعرابی. در نتیجه در تلفظ اثر اعرابی، عامل وجود ندارد؛ چرا که عامل، پیش‌تر گفته شده و دیگر در تلفظ معمول و اعرابش حضور ندارد. این نظریه انسان را وادار به فرض مفاهیمی می‌کند که هیچ‌گاه مقصود گوینده نبوده است؛ زیرا اگر گوینده قصد چنان معنایی را داشته باشد، بی‌شک لفظ مربوط به آن‌ها را نیز بر زبان می‌آورد (قرطبی، ۱۳۶۶: ۸۷-۸۸).

او جملاتی مانند «زید فی الدار» را که جار و مجرور در آن‌ها، مانند «فی الدار» گاه خبر، صله یا حال واقع می‌شود و نحویان متعلقات آن‌ها را کلماتی محذوف از قبیل «کائن»، «مستقر» و «موجود» و در تقدیر می‌دانند، «تامه» می‌شمارد و بر آن است که همان حرف جر، رابط بین دو نسبت است و نیازی به متعلق محذوف نیست. (همان)

رد دیگر او بر این دیدگاه آن است که الفاظ هیچ شباهتی به دیگر عوامل موجود در طبیعت ندارند؛ نه عواملی همچون حیوانات که بنا بر اراده عمل می‌کنند و نه عواملی که با طبع کارشان را انجام می‌دهند، مثل آتش و آب و جمادات (همان، ۸۸).

### ۲-۳. نظریه معنوی

برخی از دیگر نحویان عامل را معانی نحوی عنوان‌هایی که اشاره به وظایف ترکیبی کلمات دارد برشمرده‌اند. مقصود از این عناوین که وظایف ترکیبی دارند و باعث تشکیل و قوام جمله می‌شوند، نقش‌هایی چون فاعلیت و مفعولیت است. برای مثال آنان معتقدند در جمله‌ای مثل «صَرَبَ عَلِيٌّ مُحَمَّدًا»، «علی» به دلیل عنوان معنوی و وظیفه ترکیبی فاعلیت، مرفوع شده و وظیفه ترکیبی فاعلیت است که مرفوع شدن را اقتضا می‌کند؛ همان‌طور که وظیفه ترکیبی مفعولیت منصوب بودن را برای «محمد» اقتضا می‌کند.

خلیل بن احمد در این باره می‌گوید: نصب ۵۱ وجه دارد؛ مانند نصبی که از مفعول و نصبی که از مصدر نشئت می‌گیرد (فراهیدی، ۱۳۸۱: ۳۴)، رفع ۲۲ وجه دارد که از جمله آن، فاعل و نایب فاعل است که نقش این دو آن‌ها را مرفوع می‌گرداند (همان، ۱۱۷)، اضافه و جوار، جردهندگی را اقتضا می‌کنند (همان، ۱۷۲)، جزم نیز بر دوازده وجه است؛ مانند امر و نهی که مجزوم شدن را اقتضا می‌کنند (همان، ۱۹۰).

فرد دیگری که در کتابش می‌توان نشانه‌هایی از این دیدگاه را یافت، خلف الأحمر است. او معتقد است عنوان مضاف‌الیه اقتضای خفض و مجرور شدن را دارد (أحمر، ۱۳۸۱: ۴۷)، مرفوع بودن از شش عنوان فاعل، نایب‌فاعل، مبتدا، خبر، اسم و نیز خبر کان ناشی می‌شود (همان، ۵۱) و دوازده نقش نحوی، اقتضای منصوب شدن دارند (همان، ۵۸).

فراء (۲۰۷۵) در کتاب معانی القرآن خویش درباره اعراب «لسان» در آیه «وَهَذَا كِتَابٌ مُّصَدِّقٌ لِّسَانًا عَرَبِيًّا» (احقاف، ۱۲) دو وجه نصبی و یک وجه رفعی ذکر می‌کند و

درباره وجه رفعی آن می‌گوید: «نیز این وجه درست است که «لسان» بنا بر نعت بودن، مرفوع شود» (فراء، ۱۳۷۴: ۵۵/۱-۵۶). بدین ترتیب او نعت بودن را دلیل مرفوع شدن این واژه برمی‌شمارد (همان، ۳۴۸).

همچنین در نگاه سیبویه ابتدائیت چنین اقتضا می‌کند که مبتدا مرفوع واقع شود. خبر نیز بنا بر رابطه‌ای معنوی میان خود و مبتدا و به واسطه آن، مرفوع می‌گردد (سیبویه، ۱۴۳۵: ۴۶۶/۱).

### ۱-۲-۳. نقد نظریه معنوی

دیدگاه معنوی، دیدگاهی ناقص است و جامعیت ندارد؛ زیرا گاه در نحو عنوان‌ها و نقش‌هایی متفاوت وجود دارد که دارای اعرابی یکسان‌اند؛ مانند اسم «إِنَّ» و اخواتش. اسم «إِنَّ»، اسم «لِیت»، اسم «كأنَّ» و اسم «لكنَّ» با وجود آنکه عنوان و معانی متفاوتی با یکدیگر دارند همگی منصوب می‌شوند؛ در حالی که بنا بر این دیدگاه، اگر اسم «إِنَّ» بودن، مقتضایش نصب باشد، اسم «لِیت» می‌باید مقتضایی دیگر داشته باشد؛ زیرا این دو، معنا و عنوانی متفاوت با یکدیگر دارند. همچنین عنوان «حال» با «تمیز» متفاوت است؛ اما اقتضای هر دو عنوان، نصب است. به همین دلیل ابن‌مضاء در کتاب خویش این نظریه را مردود و غلط می‌شمارد و خردورزی را از کسی که مدعی درستی این نظریه است، نفی می‌کند (قرطبی، ۱۳۶۶: ۸۸).

مسئله دیگر آنکه این دیدگاه در جایی مثل نعت مقطوع جواب‌گو نیست. نعت مقطوع، آن است که در اعراب، تبعیتش از منعوت قطع می‌شود و اعرابی متفاوت با آن دارد (عباس، ۱۴۳۶: ۴۸۶/۳). برای مثال در «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»، «الرَّحِيمِ» بنا بر فعل محذوف «أمدح» می‌تواند منصوب باشد. اگر عنوان نعت اقتضاکننده تبعیت اعراب صفت از موصوف است، در نعت مقطوع با وجود داشتن عنوان نعت، این تبعیت گسسته می‌شود. بنابراین نعت مقطوع مثالی نقض در این موضوع است که عنوان، اقتضای اعراب داشته باشد.



### ۳-۳. نظریه قطرب

اگرچه بیشتر نحویان معتقدند که علامت اعرابی برای دلالت بر معانی و نقش‌ها ذکر شده و تغییرات صوتی اواخر کلمات برای تعیین وظایف و نقش‌های نحوی آنهاست، قُطْرُب، یکی از شاگردان سیبویه، به این باور اعتراض کرده و این عقیده را که انواع اعراب برای دلالت بر نقش‌ها و معانی مختلف نحوی است، نادرست می‌شمارد. او می‌گوید: «تغییر آخر مفردات در ترکیب، دلالتگر معانی و نقش‌های مختلف نحوی نیست؛ بلکه اسم در حالت وقفی که نیازمند اتصال به مابعد خود نیست، همواره ساکن است. اگر عرب در حالت وصل نیز آخر کلمات را با سکون تلفظ می‌کرد، میان حالت وقفی کلمات و حالت وصلی آنها اشتباه به وجود می‌آمد و همچنین در صورتی که همواره آخر الفاظ ساکن می‌بود، سخن گفتن در وقت اتصال کلمات به یکدیگر دشوار می‌شد» (الزجاجی، ۱۳۹۹: ۷۰-۷۱). برای نمونه اعراب آخر لفظ «علی» اگر به بعد از خود متصل نشود، همواره ساکن است؛ اما تلفظ «صَرَبَ عَلِي مُحَمَّدٌ يَوْمَ الْجُمُعَةِ صَرَبُ الشَّدِيدِ» در حالت وصل دشوار است و حالت وقف و وصل در آن اشتباه می‌شود. قطرب در ادامه چنین می‌گوید: «بنابراین چون توانستند کلمات را در وصل حرکت دهند، آنها را اعراب‌گذاری کردند تا حرکت جانشین سکون شود و کلام، معتدل و ادای آن آسان و روان گردد» (همان). او معتقد است: باور به اینکه تغییر علامت‌های اعرابی به دلیل تغییر معانی نحوی و نقش‌هاست، با مثال نقض باطل می‌شود. این مثال نقض در عباراتی است که تغییر اعرابی در آنها رخ می‌دهد، اما تغییر معنایی به وجود نمی‌آید. مانند تفاوت «ما زَيْدٌ قَائِمٌ» با «ما زَيْدٌ قَائِمًا» (همان).

#### ۳-۳-۱. نقد نظریه قطرب

اگر تغییرات پیش‌آمده در کلام برای تفاوت حالت وصل با حالت وقف و سکون و نیز برای تلفظ آسان باشد، نه برای تفاوت در معانی، لازم می‌آید تا هرکس هرگونه

می‌پسندد کلام را اعراب دهد؛ نه آنکه قانونی واحد بر کلام و بر نوع حرکات حاکم شود که همواره فاعل، مبتدا، خبر و مانند آن را رفع دهد و مفعول به را منصوب سازد و مجرور و مضاف الیه را مکسور گرداند. اما تأمل در کلام عرب روشن می‌سازد که قانونی بسیار دقیق بر تغییر حرکات حاکم است و این قانون، بر مبنا و مدار معنا چهارچوب یافته و نیز قانونی است رایج و شایع. بنابراین دیدگاه قطرب باطل است.

#### ۳-۴. نظریه صوتی

طرفداران این دیدگاه معتقدند کلمات نه عامل لفظی دارند و نه معنوی و حرکات آخر الفاظ، تنها تغییراتی صوتی هستند که عرب برای ادای راحت‌تر الفاظ، آن‌ها را آورده است. این گروه خلیل بن احمد را دارای چنین دیدگاهی می‌شمارند و معتقدند که او نه تنها نظریه لفظی و معنوی را در بحث عامل و معمول قبول ندارد، بلکه نخستین پرچمدار مخالفت با این دو دیدگاه است. به سخن ایشان، در اندیشه خلیل بن احمد، حرکات آخر کلمات وسیله راحت سخن گفتن است نه اینکه علاماتی برای معانی و اثری اعرابی و معین‌کننده نقش باشند (انیس، ۱۹۶۶: ۲۰۸).

مبنای این افراد، سخنی از سیبویه است؛ آنجا که می‌گوید: «خلیل گمان کرده که فتحه و کسره و ضمه زائد بر کلمات اند و به حرف ملحق می‌شوند تا تکلم با کلمات را ممکن سازند و همان‌گونه که حرکات علامتی زائد بر کلمات اند، ساکن نیز در بناء علامتی زائد است. همچنین اعراب فتحه و کسره و ضمه از حروف گرفته شده‌اند؛ بدین معنا که فتحه از الف، کسره از باء و ضمه از واو گرفته شده است» (سیبویه، ۱۴۳۵: ۵/۵۵۴).

#### ۳-۴-۱. نقد نظریه صوتی

برخلاف استناد طرفداران این دیدگاه به سیبویه، چنین کلامی در کتاب سیبویه نیامده است و آنچه ایشان از سخن مؤلف الکتاب برداشت کرده‌اند، غیر از منظور اوست. سیبویه این سخن را در بخش مربوط به حروف بدل، از خلیل روایت کرده است و

بخش بعد کتاب به موضوعات صرفی و ساختن اسماء و صفات در کلام عرب می‌پردازد. در نتیجه آشکار می‌شود سیویه این حرف را که درباره خلیل است، در موضوعات صرفی مطرح کرده و کلامش از مقاصد اعرابی به دور است.

از آن گذشته، ابوسعید سیرافی (۳۶۸د) در شرحش بر الکتاب این سخن را با ساخت کلمه مرتبط می‌داند، نه اعراب کلمه و ارتباطش در جمله. او می‌گوید: فتحه زائد بر «حرف» کلمه می‌شود و مخرجش الف است؛ چنان که مخرج کسره، یاء و مخرج ضمه واو است (سیرافی، ۲۰۰۸: ۱۳۱/۵). بنابراین او اعراب را زائد بر حرف در کلمه می‌داند، مانند اعراب عین‌الفعل در «فَعَلَّ» و «فَعِلَّ» و «فَعَّلَّ»؛ نه آنکه اعراب، زائد بر کلمه در کلام باشد.

آنچه بر این مدعا صحه می‌گذارد که خلیل حرکتی را که در بناء کلمات بوده قصد کرده نه حرکات اعرابی را که در جمله بر کلمات واقع می‌شود، آن است که او از این حرکات با الفاظ «فتحه» و «کسره» و «ضمه» یاد کرده است؛ حال آنکه اگر مقصودش حرکات مربوط به اعراب بود الفاظ «نصب» و «جر» و «رفع» را به کار می‌برد؛ زیرا نصب و جر و رفع علامات اعرابی‌اند و فتحه و کسره و ضمه، علامت بناء کلمات.

### ۵-۳. نظریه انسانی

در برخی از کتاب‌های تراث نحوی، گاه به صراحت و گاه به اشاره، عمل اعرابی به انسان نسبت یافته است: عرب «هاء» را در فعل پنهان می‌کند و مفعول را در معنا رفع می‌دهد؛ مانند «زیداً ضَرَبْتُ» (فراهیدی، ۱۴۰۵: ۳۶). «اگر بگویی «مَرَرْتُ بِزَیْدِ الرَّجُلِ الصَّالِحِ»، تو بعد از «زید» را برای مدح نصب می‌دهی. نیز اگر آن را بدل از «زید» قرار دهی، تو آن را خفض می‌دهی» (همان، ۶۱). چنان که می‌بینیم در این عبارات، رفع مفعول به و نصب یا جر «الرجل الصالح» به «عرب» و «تو»ی مخاطب و به تعبیری، به انسان نسبت داده شده است.

خلف احمر در توضیح حروف معانی‌ای چون حروف جر و حروف نفی، آن‌ها را ادات و ابزاری می‌داند که گوینده به واسطه آن‌ها اسم را رفع و نصب و جر و فعل را جزم می‌دهد (احمر، ۱۳۸۱، ۶۹).

همچنین ابن جنی (۳۹۲د) معتقد است: «علمای نحو اگر از عامل نحوی و معنوی سخن گفته‌اند برای آن است که به تو نشان دهند بعضی از عمل‌ها به وجود می‌آیند مسبب از لفظی که همراه با لفظی دیگر است... و بعضی از عمل‌ها عاری از همراهی با لفظی هستند که به لفظ دیگری تعلق پیدا کند... محصول این سخن آن است که عمل رفع و نصب و جر و جزم، عمل متعلق به متکلم است نه چیزی جز آن» (ابن جنی، ۱۴۴۲: ۱۱۰/۱-۱۱۱).

### ۱-۵-۳. نقد نظریه انسانی

در بستر عمل نحوی، می‌باید دو ساحت از یکدیگر تفکیک شوند: یکی ساحت کلام و آثاری که در کلام به وجود می‌آید، یعنی اجزای جملات و تأثیرگذاری این اجزا بر یکدیگر و دیگر، ساحت منشأ و منشأ کلام. هنگامی که از نمود کلام سخن می‌رود، لازم است تفسیر آن بر مبنای الفاظ شکل گیرد. در بحث عامل و معمول، زبان را از ساحت ایجاد بررسی نمی‌کنیم تا متکلم را دخیل در وجوه مختلفی از جمله عوامل بدانیم. بنابراین ضروری است تا حکمی که در این باره ارائه می‌دهیم، در چهارچوب الفاظ و اجزای جمله باشد؛ زیرا در این ساحت، زبان و تأثیرگذاری و تأثیرپذیری اجزای کلام در ارتباط با یکدیگر بررسی می‌شود؛ نه اینکه کلام از حیث صدورش از انسان و تأثیر متکلم بر کلام بررسی شود.

اگر کلام از جهت تأثیر متکلم بر کلام بررسی شود، مسائلی مانند دخیل بودن عواطف و حالات متکلم، در نوع کلام اثر می‌گذارد و رده اجتماعی او نحو زبان را تغییر می‌دهد. در نتیجه باید در بررسی عامل نحوی از این منظر، حالات و رده اجتماعی

متکلم را نیز در کانون توجه قرار گیرد. حال آنکه برای حفظ وحدت و موضوعیت قضیه بررسی زبانی می‌باید تفسیری که برای عامل و معمول ارائه می‌دهیم، در ساحت تراکیب و الفاظ ترکیب باشد، نه در ساحت ایجادکننده کلام.

### ۳-۶. نظریه الهی

موافقان این دیدگاه، لغت را توقیفی می‌دانند؛ بدین معنا که لغت و تمام تغییرات موجود در آن را خداوند به وجود آورده و نخستین بار اصولی را که انسان‌ها برای تکلم بدان نیازمند بودند، به آدم (ع) آموزش داده است؛ چنان که خود در قرآن فرموده است: (وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا) (بقره، ۳۱). از آنجا که خداوند آموزنده این لغات است، حرکات و عمل نیز توقیفی و از جانب اوست و عامل در کلمات، خداوند است (الرازی، ۱۴۱۴: ۳۷-۳۸). ایشان معتقدند، عمل مجازاً به انسان نسبت داده شده است؛ همان‌گونه که دیگر افعال اختیاری نیز از سر مجاز به انسان نسبت یافته و فاعل حقیقی آن، خداست (قرطبی، ۱۳۶۶: ۸۷).

### ۳-۶-۱. نقد نظریه الهی

برخی از صاحب‌نظران در زبان‌شناسی، توقیفی بودن زبان را مردود می‌شمارند. بنابراین صحت این دیدگاه بر پایه پذیرش توقیفی بودن لغات است؛ توقیفی بودن کلمات نیز اثبات نشده است (الرازی، ۱۴۱۴: ۳۸-۳۶).

افزون بر این، لازمه چنین دیدگاهی آن است که قواعد اعراب و لغت در تمام لهجه‌ها و طوایف و قبایل عرب یکسان باشد؛ حال آنکه «اختلاف فراوانی میان تلفظ لغات و قواعد کلام در قبایل و طوایف عرب مثل قیس و تیمیم و حجاز و هذیل و مانند آن دیده می‌شود» (حسان، ۱۴۲۱: ۷۷).

## ۷-۳. نظریه تعلیق

معیار این دیدگاه تمامیت و ارتباط معنایی کلمات و نیز اقتضایی است که میان الفاظ وجود دارد. اگر این اقتضا میان کلمات برقرار باشد، عمل نیز به وجود می‌آید و کلمه‌ای عامل و کلمه‌ای دیگر معمول می‌شود؛ اما بدون این اقتضا، عامل و معمول بودن نیز در کلمات رخ نمی‌دهد. درواقع، عمل اعرابی به دلیل ارتباط یافتن کلمه با آنچه معنایش را کامل می‌کند حاصل می‌شود.

در این دیدگاه اسم، غالباً معنایی مستقل دارد و اقتضا و ارتباط معنایی با کلمه دیگری ندارد. اما فعل اقتضا و ارتباطی معنایی دارد که آن را نیازمند فاعل می‌سازد تا از آن فاعل خبر دهد. مثلاً اسم‌هایی چون «زید»، «شجر»، «فرس» همگی معنایی مستقل دارند؛ اما فعل «ضَرَبَ»، «أَكَلَ»، «دَهَبَ» و مانند آن، اقتضای معنایی دارند و نیازمند صدور از فاعلی هستند.

از معتقدان این دیدگاه می‌توان عبدالرحمن سهیلی (۵۸۱د) را نام برد (سهیلی، ۱۴۱۲: ۵۹ و ۲۶۲). همچنین تهانوی از جمله کسانی است که به این دیدگاه روی آورده است (تهانوی، ۱۴۱۷: «عامل»). فرد دیگری که پیش و بیش از دیگران به این دیدگاه توجه نشان داده عبدالقاهر جرجانی است و اهمیت نظریه تعلیق از این روست که در نظریه نظم وی مطرح شده است.

جرجانی در کتاب عوامل مئة عامل و معمول را از نگاه متداول و رایج نحوی بررسی کرده و گفته است در نحو وجود دارد صد عامل و مجموع عوامل بر دو نوع لفظی و معنوی است (الأزهری، ۱۴۴۱: ۶). اما او در دلائل الاعجاز شیوه‌ای دیگر در پیش می‌گیرد و نحو را فراتر از چهارچوب قواعد کلام، در بستر معانی النحو مطرح و آن را در قالب نظریه نظم عرضه می‌کند.

جرجانی در تعریف نظم می‌گوید: «نظم، مرتبط کردن و تعلیق بعضی از کلمات با بعضی دیگر است» (جرجانی، ۱۳۳۱: ۳۵۹). در جایی دیگر نیز می‌گوید: «نظم چیزی

جز قصد کردن معانی نحوی و قواعد موجود میان کلمات نیست» (همان، ۶۷). با توجه به این نگاه، آنچه علت عمل می‌شود و عامل را به وجود می‌آورد، ارتباط معنایی و تعلیق میان کلمات است که باعث عمل کردن کلمه می‌شود. جرجانی تعلیق معنوی را این‌گونه توضیح می‌دهد:

نظم و ترتیب در کلام محقق نمی‌شود مگر آنگاه که جزئی از کلام به جزئی دیگر مرتبط شود و بخشی بر اساس بخشی دیگر ساخته شود. و این کلمه را سبب آن کلمه قرار دهی... ثمره این کار جز این نیست که چون بر اسمی تکیه می‌کنی، آن را فاعل فعل یا مفعول قرار می‌دهی، یا آنکه بر دو اسم تکیه و توجه می‌کنی و یکی از آن دو را خبر دیگری (مبتدا) قرار می‌دهی، یا اسمی را تابع اسم دیگر می‌گردانی؛ این‌گونه که دومی صفت اولی یا تأکید آن یا بدل از آن باشد، یا اسمی را پس از تمام شدن کلام به عنوان صفت یا حال یا تمیز می‌آوری، یا قصد می‌کنی کلامی را که برای اثبات معنایی آمده، به صورت نفی یا استفهام یا تمنا درآوری؛ پس حروفی را که برای این منظور وضع شده‌اند همراه جمله می‌کنی، یا می‌خواهی در ارتباط با دو فعل، یکی را فعل شرط قرار دهی؛ پس این دو فعل را پس از حروف یا اسمائی ذکر می‌کنی که معنای شرطی را می‌رسانند و در دیگر ساختارها نیز به همین ترتیب و بر همین اساس عمل می‌کنی. پس وقتی نظم و ترتیب در کلام جز بنا بر چنین قواعدی تحقق نمی‌یابد و تمام این قواعد به لفظ باز نمی‌گردد و تصور نمی‌شود که از صفات لفظ باشد، آشکار می‌شود که لفظ در نظم تابع معناست و کلمات در گفتار به سبب ترتیب یافتن معانی در نفس ترتیب می‌گیرند (همان، ۴۴-۴۵).

او در صفحات آغازین دلائل الاعجاز به بیان ارتباط موجود میان کلمات در کلام عرب و به تعبیری، انواع تعلیق می‌پردازد؛ ارتباط و تعلیقی که تفصیل آن، همه احکام و ابواب نحوی را شکل می‌دهد و انواع گویای انواع نظم است: «و کلمات بر سه دسته‌اند: اسم و فعل و حرف. و برای پیوند کلمات راه‌های معلوم و مشخصی وجود

دارد که از سه نوع بیرون نیست: پیوند اسم به اسم، پیوند اسم به فعل و پیوند حرف به اسم و فعل» (همان، ص).

بر اساس تعلیق است که کلام نظم می‌یابد؛ نظم می‌توان آن را به دو نوع نظم جزئی و نظم کلی تقسیم کرد. درحقیقت صورت‌های درست و مصادیق مختلف تعلیق هر جزء از کلام با اجزای مجاورش شکل دهنده انواع نظم جزئی است. آنگاه از مجموع نظم‌های جزئی، نظم کلی که نظم جمله و کلام است پدید می‌آید. تا زمانی که نظم و تعلیقات جزئی در کلام شکل نگیرد، نظم کلی به وجود نمی‌آید.

### ۱-۷-۳. دو ساحت تعلیق کلمات در نظریه نظم

بدین ترتیب جرجانی تعلیق معنوی را در قالب «نظم» معرفی می‌کند. آنگاه به بررسی آن در دو ساحت «صحت» و «فنی» می‌پردازد. مقصود از ساحت صحت همان سلامت نحوی است که قواعد نحو در آن ذکر می‌شود؛ بدین معنا که میان اجزای کلام «علاقه و ارتباطی صحیح و حقیقی از جهت معنا وجود داشته باشد» (همان، ۷۹) و مراد از ساحت فنی، برخورداری کلام از «مصنع» یعنی صنع و آفرینشگری و ساخت و پرداخت و نیز «تخیر» یعنی گزینش الفاظ، سیاق، تقدیم و تأخیر و «وجوه و فروق» بر مبنای مقصود متکلم است.

مقصود از «وجوه» گونه‌های مختلف بیان جمله است و مراد از «فروق» فرقه‌هایی است که میان گونه‌ها مختلف ادای کلام وجود دارد. دانستن تفاوت‌های میان گونه‌های مختلف بیان جمله، باعث می‌شود تا گوینده بدانند هر شکل ادا کردن کلامش را در چه مقامی و بنا به چه دلیل و مقصودی به کار ببرد و درحقیقت هر شکل از تألیف جمله را مطابق با مقتضای حال بیاورد: «قطعاً شایسته است نظم‌دهنده کلام با نظمش در وجوه و انواع هر باب و تفاوت‌هایش تأمل کند. مثلاً در باب خبر به وجوهی که می‌توان در کلام آورد بنگرد: زَبِدٌ مُنْطَلِقٌ و زَبِدٌ يَنْطَلِقُ و يَنْطَلِقُ زَبِدٌ و



مُنطَلِقُ زَيْدٌ وَ زَيْدٌ الْمُنطَلِقُ وَ الْمُنطَلِقُ زَيْدٌ وَ زَيْدٌ هُوَ الْمُنطَلِقُ وَ زَيْدٌ هُوَ الْمُنطَلِقُ»  
(همان، ۶۴).

در نحو، وجوه مختلف ادای کلام، تنها بر مبنای صحت نحوی و درستی قواعد عرب سنجیده می‌شود. آنچه در نحو مهم است، وجوه کلام فی‌نفسه است؛ اما جرجانی بر خلاف عموم نحویان، به ارتباط و تعلیقی توجه نشان می‌دهد که افاده‌کننده معناست. او از ساحت فنی و بیانی کلام می‌گوید که جمله در آن فراتر از استقامت و صحت نحوی، نیازمند هماهنگی تام با مقصود متکلم است تا بلیغ شمرده شود. تفاوت این دو ساحت، مانند تفاوت «اشتعلَ الرَّأْسُ» یا «اشتعلَ الشَّيْبُ فِي الرَّأْسِ» با «اشتعلَ الرَّأْسُ شَيْباً» (مریم، ۴) است که دو جمله اول معنایی صریح و صحیح و متناسب با طبیعت زبان دارد؛ اما جمله دوم اغراض و معانی ظریف دیگر و دقایق و رموزی را می‌رساند که با مقصود متکلم مطابقت تام دارد (همان، ۷۹).

عبدالقاهر این شکل از روابط و تعلیقات میان کلام را که بر مبنای جابه‌جایی است و از رهگذر توجه به وجوه و فروق کلام، مقاصدی دقیق و ظریف به دست می‌آید، از سیبویه وام گرفته است. نحوی که سیبویه مطرح می‌کند، جمله‌محور و ترکیب‌محور است، بر خلاف دیگر نحویان که دغدغه کلمه را دارند (سیبویه، ۱۴۳۵: ۷۲/۱)؛ جرجانی نیز نظم و بلاغتش را جمله‌محور و ترکیب‌محور قرار داده است؛ به تعبیری او ساحت فنی را از سیبویه گرفته است.

سیبویه جمله را بر پنج نوع تقسیم می‌کند: ۱. مستقیم حسن، مانند «أَتَيْتُكَ أُمْسٌ» که هم به لحاظ نحوی درست است و هم به لحاظ معنا و مقصود؛ ۲. محال، مانند: «أَتَيْتُكَ غَدًا» که به لحاظ نحوی صحیح اما از نظر معنایی غلط است و آخر کلام اولش را نقض می‌کند؛ ۳. مستقیم کذب، مانند: «حملت الجبل» که از نظر نحوی درست اما وقوعش در واقعیت ناممکن است؛ ۴. مستقیم قبیح؛ مانند: «قد زيداً رأيت» و که لفظ در غیر موضع خود قرار گرفته و به لحاظ قواعد نادرست است؛ اگرچه معنایی اشکال است؛

۵. محال کذب؛ مانند «سوف أشرب ماء البحر أمس» که هم وقوعش ناممکن است و هم آخر کلام اولش را نقض می‌کند (همان). در این تقسیم‌بندی، کلام مستقیم، کلام دارای صحت تعلیق معنوی است. سیبویه به کلام صحیح و مستقیم از منظر تعلیق نحوی می‌پردازد و جرجانی کلام مستقیم را در سطح بیانی و بلاغی پی می‌گیرد و از استقامت کلام در تعلیق فنی کلمات به یکدیگر سخن می‌گوید.

بر این اساس، نظریه تعلیق که مبتنی بر روابط معنایی میان کلمات یا همان معانی النحو است، افزون بر حوزه صحت کلام که درست گفتن و تعلیق درست اجزای کلام بر مبنای نحو است، در حوزه فنی یعنی بلیغ‌گویی نیز گسترش می‌یابد؛ حوزه‌ای که مقصود از آن، نه فقط تعلیق درست کلمات، بلکه حسن تعلیق اجزای کلام به یکدیگر است. پس نظریه تعلیق پلی میان دو حوزه نحو و بلاغت می‌زند و کلام را از سطح درست‌گویی به سطح بلیغ‌گویی فرامی‌کشد.

### ۲-۷-۳. نقد نظریه تعلیق

بسیاری اوقات، اگرچه میان کلمات ارتباط و اقتضای معنایی هست، عمل وجود ندارد. برای مثال «ما»ی نافییه و دیگر حروف نفی، اقتضایشان نفی جمله و اسناد خبری است؛ اما در جمله عمل نمی‌کنند. در جمله «مَا ضَرَبَ عَلِيٌّ مُحَمَّدًا»، «ما» اسناد خبری را نفی می‌کند و با وجود این، هیچ عملی در مابعد خود انجام نمی‌دهد.

نقد دیگر بر این دیدگاه آن است که گاه تفاوت عمل‌ها ایجاد مشکل می‌کند. برای مثال جرجانی واو معیت و حروف جر را زیر مجموعه یک قسم جای می‌دهد. میان واو معیت با مابعدش و نیز میان حروف جر با مابعد آن‌ها ارتباط معنایی و تعلیق وجود دارد. هر دو، واسطه رساندن ارتباط معنایی ماقبل خود به مابعد خویش هستند و این تعلیق در واو معیت و حروف جر یکسان است. در این حال بنا بر نظریه تعلیق می‌بایست، عمل در هر دو نیز یکسان باشد و واو معیت نیز مانند حروف جاره، جردهنده باشد؛ حال آنکه واو معیت مابعد خود را منصوب می‌سازد نه مجرور (جرجانی، ۱۴۰۹: ر).

## ۳-۷-۳. قوت نظریه تعلیق

نظریه تعلیق جرجانی فرقی اساسی و جوهری با دیگر نظریات عامل و معمول دارد. این دیدگاه بر روابط معنایی جملات مبتنی است. نگاه عبدالقاهر به عامل و معمول، بیانی و بلاغی است؛ نه نگاهی لفظ محور، یا دیدگاهی که جایگاه فاعلیت و مفعولیت را مؤثر بداند، یا آن را توفیقی بشمارد، یا اراده انسانی را دخیل در اعراب بداند. از همین رو نیز او در فصلی که به حذف مفعول به اختصاص دارد، از این اصل سخن می‌گوید که تعلیق کلمات به یکدیگر بر اساس مقصود و معانی‌ای صورت می‌گیرد که متکلم قصد کرده است. در حقیقت او ضرورت وجود فاعل و مفعول و عامل شدن فعل برای این دو را قصد متکلم برمی‌شمارد: «اگر بگویی «ضرب زید» و فعل را به فاعل اسناد دهی، غرض تو از این اسناد این است که زدن را به عنوان فعلی برای زید ثابت کنی؛ نه اینکه ثبوت زدن را فی نفسه و علی‌الإطلاق [و بدون آنکه فاعل به فعلی مقید شود] بفهمانی» (همان، ۱۱۸).

به گفته او وقتی شخصی می‌گوید «ضرب زید» نمی‌خواهد اصل الضرب را به خواننده بفهماند؛ اگر بخواهد چنین کند، به نظم و تعلیق دیگری نیازمند است که فاعل در آن دخیل نیست و برای نمونه باید بگوید: «قد کان ضرب» یا «قد وقع ضرب». اما در «ضرب زید» مقصود متکلم تعلیق «ضرب» به «زید» است و او می‌خواهد فاعلیت زید برای این فعل را منتقل کند. در مفعول نیز چنین است (همان). اصلی که جرجانی در اینجا می‌گوید، اصلی بیانی است. طبق تقسیم‌بندی سیبویه و دیدگاه نحوی او، عبارت «ضرب زید» کلامی کامل و از نوع مستقیم حسن است؛ اما در تکوین بیانی، غرض متکلم شرط است. این اصل درباره آمدن فاعل می‌گوید: فاعل فعل را زمانی ذکر می‌کنیم که قصدمان تبیین واقع شدن «ضرب» به صورت تفصیلی از این فاعل مشخص باشد؛ نه آنکه فقط بخواهیم به صورت مجمل از واقع شدن ضرب خبر دهیم. در واقع آمدن فاعل زمانی است که بنا بر مقصود متکلم، بین فعل و فاعل تعلیق رخ داده باشد.

همین حکم در آمدن مفعول نیز برقرار است. از نظر بیانی مفعول و فاعل تفاوتی با یکدیگر ندارند و وقتی متکلم آوردن همه اجزای کلام را قصد کند، در کلام زیادتى نخواهیم داشت و همه اجزا، رکن کلام هستند؛ زیرا هر یک مقصود متکلم را تفصیل می‌دهند. اگر بخواهیم ارتباط عامل یا حدث را با تمام متعلقاتی که می‌تواند بگیرد بررسی کنیم، تمام معمول‌های ذکر شده برای عامل را می‌توانیم «مفصلات» نام بگذاریم؛ یعنی ارکانی که بر مبنای قصد متکلم، حدث را از اجمال درمی‌آورند و تفصیلش می‌دهند.

در نحو، اجزای جمله را به دو نوع «عمده» و «فضله» تقسیم می‌کنند و معتقدند فعل متعدی «می‌تواند» مفعول بگیرد (استرآبادی، ۱۴۱۷: ۶۵/۱). عالم نحوی به دنبال اصل الصحة است و صحت جمله با کنار هم آمدن مسند و مسند إليه به دست می‌آید. پس این دو جزء را از نوع عمده و رکن برمی‌شمارد و بقیه اجزاء را فضله کلام. همچنین ارتباط فعل با فاعل یا نایب فاعل را «إسناد» (بدیع یعقوب، ۲۰۰۵: ۸۲) و ارتباط فعل با دیگر اجزای جمله را «تعلق» (همان، ۲۶۰-۲۶۱) می‌نامد.

اما وجوب ذکر شدن یا نشدن مفعول، در اصول بیانی و بلاغی و فنی مطرح می‌شود؛ همان اصلی که عبدالقاهر ذکرش می‌کند. در این اصل، اگر قصد متکلم به تفصیل حدثی تعلق گرفته باشد، چه این تفصیل فاعل باشد، چه مفعول، چه حال و چه هر یک از دیگر مفصلات، همه این تفصیلات رکن جمله محسوب می‌شوند و تفاوتی با یکدیگر ندارند. از همین رو نیز جرجانی فاعل و مفعول را در تفصیل جمله به یک اندازه مهم و ضروری برمی‌شمارد؛ زیرا هر دو در راستای غرض متکلم است و متکلم می‌خواهد هم فاعل را بیان کند و هم مفعول را: فاعل و مفعول با یکدیگر اجتماع کرده‌اند در اینکه عمل فعل در این دو را ذکر کنیم و این دو معمول واقع شوند. این مسئله زمانی رخ می‌دهد که متکلم قصد کرده باشد حدث را که معنای مصدری فعل است، به اندازه ذکر فاعل و مفعول تفصیل دهد (جرجانی، ۱۴۰۹: ۱۱۸).

معیار صحت نحوی تنها، فعل و فاعل است و جمله برای تشکیل شدن به دو رکن مسند و مسندِ إليه احتیاج دارد. در کتب نحوی، در تعریف جمله و کلام گفته‌اند: «کلام مرکب از دو کلمه است که یکی به دیگری اسناد داده می‌شود» (زمخشری، ۱۹۹۳: ۲۳). پس بنا بر دیدگاه نحوی، نمی‌توان به جمله «ضرب زید» اشکال گرفت و آن را ناقص دانست؛ زیرا این جمله، مستقیم حسن است.

همچنین در کتب صرفی و نحوی گفته‌اند: «فعل متعدی آن است که از فاعل به مفعول به تجاوز می‌کند» (بابتی، ۲۰۰۹، ۲/۹۴۰). در سطح «اصل الصحه» نحوی فرق فعل لازم و متعدی در این است که پس از فعل لازم جایز به ذکر مفعول نیستیم و پس از فعل متعدی می‌توانیم مفعول را بیاوریم یا چنین نکنیم. پس فرق «ضرب» با «ذهب» در نحو آن است که می‌توانیم برای «ضرب» مفعول به ذکر کنیم یا از ذکرش خودداری ورزیم. اما اصل بیانی در افعال متعدی آن است که این افعال مفعول می‌گیرند که هم می‌توان مفعول را در کلام ذکر کرد و هم می‌توان از ذکر آن چشم پوشید. اگر بخواهیم فعل متعدی را بر مبنای دیدگاه عبدالقاهر تعریف کنیم باید بگوییم: فعل متعدی آن است که «می‌توان» برایش مفعول به ذکر کرد. این دیدگاه به این اصل می‌پردازد که مفعول به در چه مواضعی ذکر و در چه مواضعی حذف می‌شود. از همین رو جرجانی می‌گوید: زمانی «ضرب زید» را به کار می‌بریم که قصد فهماندن کیستی فاعل را داریم و زمانی مفعول به را پس از آن می‌آوریم که بخواهیم بگوییم این فعل به صورت تفصیلی از زید صادر و بر عمرو واقع شده است (جرجانی، ۱۴۰۹: ۱۱۸). بدین ترتیب، نظریه تعلیق، روابط و تفاعلات اجزای جمله را در مقام جمله می‌بیند و نیز بر قصد متکلم تأکید می‌کند. در واقع قصد متکلم است که به ضرورت وجود فاعل و مفعول در جمله می‌انجامد.

قوت دیگر نظریه تعلیق در مقایسه با نظریه معنوی به دست می‌آید. باورمندان به نظریه معنوی می‌گفتند: هریک از نقش‌ها و معانی جمله اقتضای حالتی اعرابی دارد؛

مثلا معنای فاعل و نایب فاعل اقتضای رفع دارد و معنای مفعول به اقتضای نصب. اما عبدالقاهر جرجانی در دیدگاه خود موشکافانه به ریشه‌یابی این مسائل پرداخته است که چرا عنوان‌هایی چون فاعل و نایب‌فاعل به وجود می‌آیند که اقتضای رفع داشته باشند. او در پی اثبات این نکته است که آنچه عنوان فاعلیت را به وجود می‌آورد باعث ایجاد اعراب خاص در فاعل است؛ نه آنکه عنوان فاعلیت اقتضاکننده چنین چیزی باشد. به تعبیر دیگر، فاعلیت، خود، معلول نظریه تعلیق و اقتضات معنایی‌ای است که میان اجزای کلام وجود دارد. اگر ارتباطات اجزای کلام یا همان تعلیق، در سخن نباشد، فاعلیتی نیز به وجود نمی‌آید.

دیدگاه عبدالقاهر جرجانی مبتنی بر ریشه‌شناسی و ریشه‌یابی اقتضات و عوامل اعرابی است تا نشان دهد فاعلیت و مفعولیت و دیگر نقش‌ها و عناوین تا زمانی که تعلیق میان اجزای کلام نباشد و ارتباط معنایی خاصی در کلام میان اجزا برقرار نشود که یکی اقتضای فاعل داشته باشد، یکی اقتضای مفعول به و دیگری اقتضای حال و آن یک، اقتضای تمیز، در جمله شکل نمی‌گیرند. بنابراین آنچه موجب این عناوین است، موجب علامت آن نیز هست و آن، چیزی جز تعلیق و ارتباطات معنایی میان اجزای کلام نیست.

#### ۴. نتیجه‌گیری

جرجانی تنها کسی است که عامل و معمول را از ساحت نحوی به ساحت بیانی انتقال و ارتقا می‌دهد. هیچ‌یک از دیدگاه‌های پیش‌تر بررسی شده به این منظر توجهی نشان نداده و نقشی برای غرض متکلم و ارتباطش با عامل و معمول قائل نشده است. از آنجا که نظریه تعلیق به موشکافی و تفسیر نظریه سیبویه درباره ساحت‌های کلام پرداخته و شرحی معنامحور برای آن ارائه داده است، می‌توان آن را واکاوی زیربنایی روابط معنایی در نظریه لفظی سیبویه دانست.

نظریه تعلیق، موشکافانه و ریشه‌یابانه به علل و عوامل نحوی می‌پردازد و به این نتیجه می‌رسد که عنوان‌ها و نقش‌های نحوی، به‌وجودآورنده اعراب نیستند، بلکه نقش‌ها، خود، معلول تعلیل و اقتضائات معنایی‌اند. به تعبیری احکام لفظی بین کلمات، از جمله اعراب و عامل و معمول، با اقتضائات معنایی بین اجزای جمله مرتبط است و این اقتضائات و روابط بر اساس اغراض متکلم شکل می‌گیرد.

نظریه تعلیق تفاوتی اساسی و جوهری با دیگر دیدگاه‌ها دارد؛ زیرا روابط و تفاعلات اجزای جمله را در مقام جمله می‌بیند و به عامل و معمول از منظر بیانی نگاه می‌کند؛ اما از صحت و استقامت نحوی فراتر می‌رود و تعلیق و روابط کلام را در سطح بیانی و فنی بررسی می‌کند. در این دیدگاه، برخلاف نگاه نحوی، تمام اجزای جمله، رکن محسوب می‌شوند، نه فضله؛ با این شرط که در راستای مقصود متکلم ذکر شوند.

### منابع

- القرآن الکریم، القاهرة: السحار، ۱۴۳۶.
- ابن جنی، أبی الفتح عثمان (۱۴۴۲)، الخصائص، القسم الأول. تحقیق محمد علی نجار، بیروت: دارالهدی للطباعة و النشر، الطبعة الثانية.
- ابن حمزة، مصطفی (۱۴۲۴)، نظریة العامل فی النحو العربی، المغرب: جامعة محمد الخامس.
- ابن خلدون حضرمی، ابوزید عبدالرحمن (۱۴۱۱)، تاریخ ابن خلدون، القسم الثالث. بیروت: دار إحياء التراث العربی.
- ابوعبدالله، عبدالعزيز عبده (۱۳۹۱)، المعنی و الإعراب عند النحویین و نظریة العامل، القسم الأول. طرابلس: منشورات الكتاب و التوزیع و الإعلان و المطابع.
- الأحمر، خلف بن قباد (۱۳۸۱)، مقدمة فی النحو، تحقیق عزالدین تنوخی، دمشق: وزارة الثقافة و الإرشاد القومي.
- أحمد یونس، محمد مصطفی (۲۰۱۹)، «الدراسات النحویة عند عبدالقاهر الجرجانی»، کلیة لغات الأجنیبة جامعة جوسون، صص ۲۱۰-۱۸۱.
- الأزهری، خالد بن عبدالله (۱۴۴۱)، شرح العوامل المنة النحویة فی أصول علم العربیة، تحقیق زهران البدرأوی، القاهرة: دار المعارف.

بررسی و تحلیل عامل ومعمول نحوی بر اساس نظریه نظم جرجانی

- الأبیاری، أبی البرکات (١٤٢٣)، الإنصاف فی مسائل الخلاف بین البصریین و الکوفیین، تحقیق جودة مبروک محمد مبروک، قاهرة: مكتبة الخانجي.
- أنیس، إبراهيم (١٤٠٧)، من أسراراللغة، القاهرة: مكتبة الأنجلو المصرية، الطبعة الثالثة.
- بابتی، عزیزة فؤال (٢٠٠٩)، المعجم المفصل فی النحو العربي، بیروت: دارالکتب العلمیة.
- بدیع یعقوب، إميل (٢٠٠٥). موسوعة النحو و الصرف و الإعراب، بیروت: دارالعلم للملایین.
- التهانوی، محمد علی، (١٤١٧). کشاف اصطلاحات الفنون و العلوم، القسم الثاني، تحقیق علی دحروج، بیروت: مكتبة لبنان.
- جرجانی، عبدالقاهر (١٤٠٩)، دلائل الاعجاز، تحقیق الشیخ محمد رشید رضا، بیروت: دارالکتب العلمیة.
- حسان، تمام (١٤٢١)، اللغة بین المعیاریة و الوصفیة، القاهرة: عالم الکتب.
- الذهبی، شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد (١٤٠٥)، سیر أعلام النبلاء، ج ٤، بیروت: مؤسسة الرسالة، الطبعة الثالثة.
- الرازی، أبوالحسین أحمد بن فارس بن زکریا (١٤١٤)، الصحابی فی فقه اللغة العربیة و مسائلها و سنن العرب فی کلامها، تحقیق عمر فاروق الطباع، بیروت: مكتبة المعارف.
- الزجاجی، أبی القاسم (١٣٩٩)، الإيضاح فی علل النحو، تحقیق مازن المبارک، بیروت: دارالفنائس، الطبعة الثالثة.
- الزرکلی دمشقی، خیرالدین بن محمود بن محمد بن علی بن فارس (١٤٢٣)، الأعلام، ج ٣، بیروت: دارالعلم للملایین، الطبعة الخامسة عشر.
- زمخشري، جارالله (١٩٩٣)، المفصل فی صنعة الإعراب، تحقیق علی بوملحم، بیروت: الهلال.
- السهیلی، عبدالرحمن (١٤١٢). نتائج الفكر فی النحو، تحقیق أحمد عبدالموجود، بیروت: دارالکتب العلمیة.
- سیبویه، ابی بشر عمرو بن عثمان (١٤٣٥)، الکتاب، القسم الأول و الخامس، تحقیق محمد کاظم البکاء، بیروت: مكتبة زین الحقوقیة و الأدبیة.
- السیرافی، أبی سعید (١٤٢٩)، شرح کتاب سیبویه، القسم الأول، تحقیق أحمد حسن مهدلی، بیروت: دارالکتب العلمیة.
- طه الأمین، بودانة (١٤٣٩)، «نظریتی العامل النحوی و النظم فی میزان النقد العلمی»، دراسات لسانیة لجامعة الأغواط الجزائر، مجلد ٢، عدد ٨، صص ٢٣٦-٢١٢.



بررسی و تحلیل عامل ومعمول نحوی بر اساس نظریه نظم جرجانی

- عباس، حسن (۱۴۳۶)، النحو الوافی، القسم الثالث، بیروت: دارالمعارف، الطبعة السادسة عشرة.
- الفاضل الهندی، محمد بن حسن (۱۴۳۱)، شرح العوامل فی النحو، قم: مؤسسة دارالحجّة.
- الفرّاء، ابی زکریاء یحیی بن زیاد (۱۳۷۴)، معانی القرآن، تحقیق أحمد یوسف نجاتی، القاهرة: دارالکتب المصریة.
- الفراهیدی، خلیل بن احمد (۱۴۰۵). الجمل فی النحو، تحقیق فخرالدین قباوة، بیروت: مؤسسة الرسالة.
- الفحطانی، وداد بنت أحمد بن عبدالله (۱۴۲۴). «ضعف العامل النحوی اسبابه و آثاره»، رسالة مقدمة لنیل درجة الدكتوراه فی النحو و الصرف، الثبیتی، عیاد بن عید، كلية اللغة العربیة: جامعة أم القرى.
- قرطبی، ابن مضاء (۱۳۶۶)، الرد علی النحاة، تحقیق شوقی ضیف، القاهرة: دارالفکر العربی.
- مدرس افغانی، سعید (۱۳۷۵)، جامع المقدمات، ج ۲، قم: هجرت.
- یاقوت، أحمد سلیمان (۱۹۹۴)، ظاهرة الإعراب فی النحو العربی، اسکندریة: دار المعرفة الجامعیة.

**Abstract****Examination and Analysis of Syntactic Agent and Derivative Based on the Peotry Theory of Jorjani**Somayesadat HosseiniZade \*  
Abdollah Radmard \*\*

Among the syntactic views on the words' diacritic factor, there are two well-known theories called verbal and semantic theories. But other views also could be extracted in their works. the theory of Ta'liq, which originates from the views of Abdul Qahir Jorjani, is of particular importance. The strength of his view lies in scrutinizing syntactic issues as well as in transcending the theory of Ta'liq from the realm of syntactic correctness to the technical and expressive realm; A view that relies on the complete correspondence of the relation of the words to each other with the intention of the speaker. The purpose of this study, also to introducing a variety of perspectives on the theory of agent and derivatives, is to interpret the theory of agent and derivative in the light of Jorjani's theory of poetry, or rather, the Ta'liq theory. This study, using the descriptive-analytical and research library method, first has extracted different views about agent and derivative, expressing the weaknesses of each theory; Then it has interpreted agent and derivative based on the theory of poetry and showed its weaknesses. Subsequently, the strength of this phenomenon in comparison with other common theories has been shown. In the end, we have concluded that, also to the two well-known verbal and semantic theories, other theories can be extracted from literature. But Abdul Qahir Jorjani's theory of Ta'ligh is more powerful than other common theories because it emphasizes the speaker's intention to relation of the sentence components together.

**Keywords:** Agent and Derivative, Agent Theories, Poetry Theory, Ta'ligh Theory, Abdul Qahir Jorjani.

\* PhD student, Department of Persian Language and Literature, Ferdowsi University of Mashhad (Corresponding Author) [sshoseinizadeh@gmail.com](mailto:sshoseinizadeh@gmail.com)

\*\* Associate Professor, Department of Persian Language and Literature, Ferdowsi University of Mashhad [radmard@um.ac.ir](mailto:radmard@um.ac.ir)